کشتار

نوشته:

رضا طاهری بشار

مدیوم شات

[داخلی- اتاق خواب ملکه لائودیس بیمار، پزشک داروها را درهم می‌آمیزد-روز]

پزشک:

بانوی من، بیشتر مراقب باشید.برای شما خشم و تکاپوی زیاد، زهر کشنده است.

[لائودیس از دارو می‌نوشد، همهمه در پس ، خدمتکار می‌آید، ملکه به دشواری از کناره تخت می‌گیرد و می‌ایستد]

لائودیس:

آمدند؟

خدمتکار:

شاهنشاه و ارتش پیروز قدرتمندش با زنوبیا -ملکه اسیر پالمیرا- در پایتخت‌اند.

[لائودیس شقیقه‌هایش را می‌فشارد]

نمایندگان خشمگین امپراتور روم هم به شهر رسیده‌اند.

لائودیس:

[نجواگر]

زنوبیا به اندازه تعریف‌هایی که از او می‌شود، زیباست؟

خدمتکار:

بسیار زیباست اما بی‌گمان نه به اندازه شهبانو لائودیس.

[با درنگ]

پسرانتان، شاهزاده کارن و شاهزاده سورن، برای دیدار شما آمده‌اند.

[شاهزاده‌ها کرنش‌کنان می‌آیند و دستان مادر را می‌بوسند]

کارن:

ملکه مادر

لائودیس:

پسران گرامی من، شاهزادگان سربلند سلوکی

[آنها را مهربانانه نوازش می‌کند]

این جنگ چطور گذشت؟

کارن:

سورن دلاورانه می‌جنگید.

[سورن دستان کارن را می‌فشارد]

لائودیس:

[سورن را نوازش می‌کند]

پدرتان کجاست؟ چرا شاه را تنها گذاشته‌اید؟

سورن:

پدرم تنها نیست.

کارن:

[خشمگین برمی‌خیزد، درنگ می‌کند،
نوشیدنی می‌ریزد و می‌نوشد]

با زنوبیای زیبا اینجاست.پیشاپیش سپاه و در دل پارسه.

لائودیس:

[می‌کوشد برخیزد]

باید به پیشوازش بروم.

کارن:

اما زنوبیا در بند نیست.بازداشت
نیست.درغل و زنجیر نیست.در قفس نیست.

لائودیس :

[به سختی می‌کوشد]

باید به دیدار شاهنشاه و اسیر بلندمرتبه‌اش بروم.

سورن:

این زن اسیر نیست.مادر

لائودیس:

من هم از رخدادها بی‌خبر نبوده‌ام.

[شاه می‌آید، ملکه و پسرانش کرنش می‌کنند]

لائودیس:

[ناخود و نجواگون]

همسر عزیز، شهریار ارجمند

سورن:

[زمزمه‌وار به کارن]

ضربه سهمگین بود.

شاه:

لائودیس، ملکه من

[لائودیس با مهربانی زره را ازتن شاه بیرون می‌آورد]

لائودیس:

خسته‌ای.اما هنوز شکوهمند و سلحشور.یک سال است که در پایتخت نبوده‌ای.

[سرفه می‌کند]

کارن:

یک سال سخت.

شاه:

[دستش را از دست لائودیس بیرون می‌کشد، آرام و سرد پسرانش که دورتر ایستاده اند را می نگرد]

عجیب بود، امروز که پس از مدتها پیکار دشوار با قبیله‌های غارتگر مرزی به کاخ برمی گشتم، انگار سنگ به پایم بسته بودند و قلبم را چنگ می کشیدند.

لائودیس:

از بخت بد من

شاه:

[از جام روی میز نوشیدنی می ریزد و می‌نوشد]

انگار خبرهای بد پیش از من به لائودیس رسیده‌اند.

لائودیس:

خبر بدی در کار نیست، شاه همیشه کاردرست را خواهد کرد.

کارن:

[شتابزده]

باید زودتر آن زن اسیر را تحویل رومیان داد.

شاه:

زنوبیا به ایران پناهنده شده است.

سورن:

او اسیر ماست.سربازانش در گریز از ارتش رومیان به پادگان مرزی ما تاخته‌اند و کشتار کرده‌اند.

لائودیس:

من هنوز حرف های پدرتان را نشنیده‌ام.

کارن:

مادر، دسته‌های پیشاهنگ ارتش روم به سمت مرزهای باختری ایران حرکت کرده‌اند، رم ملکه شورشی پالمیرا را می‌خواهد.

لائودیس:

ما از رومیان نمی ترسیم.

شاه:

لائودیس همواره بی‌باک و نترس

لائودیس:

[دشوار برمی‌خیزد]

پسرانت، سربازانت را ببخش، روزهای سخت‌تر از این را ندیده‌اند، روزهای جوانی من و تو و پیمانمان در کنار زدن هدفمند همه دشمنان سنگدل.

[استوار رو به خدمتکاران]

اسباب پذیرایی و استراحت شاهنشاه پیروز را آماده کنید.

شاه:

شاید این‌بار هراس فرزندانمان بی دلیل نباشد.شاید بخواهم با پالمیرا و مصر و ژرمن ها علیه رم متحد شوم.

[درنگ]

کارن، پیگیر وضعیت سفیرمان که پنهانی برای گفتگو با ژرمن ها گسیل شده باش.

کارن:

ما با رم بیست سال است که در صلح‌ایم و باید شورشیانشان را به آنها تحویل بدهیم.

شاه:

پسر من از رمی ها می‌ترسد؟

سورن:

برادر بزرگ من هرگز از جنگ نهراسیده است و نمی‌هراسد.

لائودیس:

[خشمگین]

سورن.

شاه:

مسخره نیست؟ خسته از راهی دراز در خانه خود هستم اما گویا دیگربا شما آشنا نیستم، خدایا نیستم، انگار نمی شناسمتان.

سورن:

برای یک زن با ارتش رومی‌های تا دندان مسلح درافتادن اشتباه محض است.

لائودیس:

این نیز می‌گذرد.

شاه:

این‌بار نه.

کارن:

ملکه دلفریب پالمیرا با همه دیگران فرق
می‌کند.

لائودیس:

جایگاه شاهنشاه را فراموش نکن

[دستان شاه را در دستانش می‌گیرد]

ما عاشقان دیرین‌ایم.با پدرت، با فند و ترفند
بازماندگان نیرنگ‌باز را شکست دادیم و
تخت سلطنت سلوکوس را به چنگ اوردیم.

[فرزندانش را می‌نگرد]

سخت بود.سخت.

سورن:

اما زنوبیا برای پدر با همه فرق می‌کند.

لائودیس:

بس است، من و پدرتان را تنها
بگذارید.اینجا تنها شاه است که فرمان
می‌دهد.

[سورن و کارن می روند]

شاه:

[افسرده]

از آن روزهای خوب زمان زیادی گذشته است.

لائودیس:

ما هنوز یک خانواده و پشتیبان هم‌ایم.

شاه:

اما فرزندانم اینک در برابرم ایستاده‌اند و خشمناک سیاست‌های مرا داوری می‌کنند.

[لائودیس سر می‌گرداند]

لائودیس من مقصر نیستم

لائودیس:

خبرهای بد را مدتهاست که شنیده‌ام و دنبال می‌کنم.انگار قلبم پاره پاره شده است و خنجرت را در آن فرو کرده‌ای.ولی این تنها یک اتفاق است.یک هوس زودگذر.یک اشتباه.

[لائودیس می خواهد برود]

شاه:

من گناهکار نیستم.

لائودیس:

بس کن.باید رهایش کنی.

شاه:

[نجواگر و خودگین]

در برابر روشنای چشمانی شکوهمند که جرقه اراده‌اش خورشید را به آتش می‌کشد.

لائودیس:

[گوش‌هایش را می‌گیرد، از شاه دور می‌شود]

چیزی نگو.چیزی نگو.

شاه:

دارم در سیاهی فرو می‌روم و زمانم اندک اندک به پایان خود نزدیک می‌شود.ولی زنوبیا هوای تازه‌ایی است برای من.یک نفس عمیق.

[در میانه]

تا امروز درمقام سلطنت هیچ پیروزی بزرگی نداشته‌ام.نه هیچ درخششی. اما او آرزوهای بزرگی دارد.اوی زیبا و جوان و سرکش.

[خدمتکار می‌آید]

خدمتکار:

سرورم، نمایندگان امپراتور اورلیانوس به اصرار اجازه شرفیابی می‌خواهند.

کارن:

زنوبیا را می‌خواهند تا انتقام کشته‌های بسیارشان را از ملکه پالمیرا بگیرند و او را در غل و زنجیر به رم بفرستند.

سورن:

ارتش روم شورش پالمیرا را سرکوب کرده، تا ساحل غربی رود فرات را تصرف کرده و در نزدیکی پادگانهای مرزی ایران مستقر شده است.

[شاه می‌نشیند]

شاه:

شکست نامه حقارت بار بیست سال پیش ما با رومیان دیگر به کار نمی‌آید.

لائودیس:

[درنگ]

به نمایندگان رمی بگویید، شاهنشاه فردا با سفیران روم دیدار خواهد کرد.

خدمتکار:

بانوی من، آنها برای دیدار بی درنگ شاه پافشاری می‌کنند.

لائودیس:

برو

[خدمتکار بیرون می‌رود]

شاه:

دوباره اوج می‌گیرم و این‌بار همه رومیها را نابود خواهم کرد.

[می‌رود]

لائودیس:

تا فردا درباره این رخدادها، نامه محرمانه‌ای برای مشورت با اشراف خواهم فرستاد.

[لائودیس خسته می‌نشیند]

مراقبشان باشید.نگهبانان را بیشتر کنید.

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- دربار، شاه اندیشا بر تخت، لائودیس در کنارش، درباریان و کارن نیز گوشه‌ای ایستاده‌اند-روز]

نگهبان:

نمایندگان امپراتور روم شرفیاب می‌شوند.

[دو رومی کرنش‌کنان می‌آیند، رومی یکم طوماری در دست پیش می‌آید، شاه طومار را می‌گیرد و می‌گشاید و می‌نگرد]

رومی یکم:

برابر عهدنامه ایران و روم که به تایید شاهنشاه سلوکی و سنای رم رسیده است و رم تا کنون در آن خللی نیاورده و به بند بند آن عمل نموده است، ایران می‌بایست، شورشیان سرزمینهای رمی را به رم بازگرداند.

[زنوبیا می‌آید، به شاه کرنش می‌کند، از کنار لائودیس می‌گذرد و بی‌اعتنا گوشه می‌ایستد، شوری در درباریان پدیدار می‌شود]

زنوبیا:

عهدنامه‌ای که سرزمینهای آن‌سوی رود فرات را از ایران جدا کرد.

رومی دوم:

پالمیرا با وسوسه و انگیختار این زن بر رم شورش کرده و شکست خورده است و

اکنون دوباره در چنگ قدرتمند رم است. رم از هیچ یاغی نمی‌گذرد و شاهنشاه ایران زمین نیز بنا بر پیمان نباید از آنها بگذرد.

زنوبیا:

اما من اکنون آزاد و در پناه شاهنشاه دلیر ایران‌ام.

[دست شاه را در دستان خود می‌گیرد،شاه دستانش را بیرون می‌کشد]

کارن:

از ما چه می‌خواهید؟

لائودیس:

نمایندگان روم آشکارا خواسته‌شان را بگویند.

رومی دوم:

بانوی من، امپراتور اورلیانوس و سنای روم زنوبیا را در غل و زنجیر می‌خواهند.

شاه:

[خشمگین باز می‌گردد]

همین؟

رومی یکم:

شهریار نگذارند این زن حیله‌گر ناچیز با وسوسه‌های بی‌پایانش دو امپراتوری را به جان هم اندازد.

زنوبیا:

[رو به کارن]

اگر شجاع نباشید، رم همه سرزمینها را می‌بلعد.

رومی یکم:

آگاهاید که قرارداد دوستی ایران و روم به سالها جنگ و کشمکش پایان داد، شایسته نیست تا این پیمان بیهوده و به‌خاطر این زن مکار شکسته شود.

شاه:

و اگر شکسته شود؟

رومی دوم:

سنای رم از عهدشکنی هیچ پیمان‌شکنی نگذشته است و نخواهد گذشت.

زنوبیا:

شاه ایران را تهدید می کنید؟

رومی یکم:

ایرانیان و اشراف ایرانی به ناچار هم پیمان بازماندگان سلطنت سلوکی یونانی مانده‌اند.آنها منتظر یک جرقه‌اند.یک کمک بزرگ.

کارن:

[خشمگین]

نگهبانان این زن را از اینجا بیرون ببرید.

شاه:

خاموش باش

[نگهبانان را از اقدام باز می‌دارد]

فرزندان سلوکوس و اسکندر کبیر را تهدید می‌کنید؟

رومی دوم:

سنای رم از شما می‌خواهد که به بندهای عهدنامه عمل کنید و همین امروز این زن طغیانگر را به ما تحویل دهید.

[شاه خشمگین بر تخت می‌نشیند]

لائودیس:

بزودی پاسخ شاهنشاه به شما اعلام خواهد شد.

[به نگهبان]

این زن را از اینجا ببرید.

رومی یکم:

ارتش تا دندان مسلح ما بر کناره های
مرزهای ایران اردو زده و در انتظار نظر
شاهنشاه و فرمان سنای رم‌اند.

[کرنش‌کنان بیرون می‌روند]

کارن:

رم تا ابد صبر نمی‌کند.

زنوبیا:

[دلربا می خندد]

نترس شاهزاده.رم هم تا ابد پیروز نخواهد
بود.

کارن:

[پیش می‌رود]

کارن از چیزی نمی‌ترسد.

[به همراه نگهبان بیرون می‌رود]

کارن:

بایستی این زن افسونگر را تحویل رومیان داد.

لائودیس:

شاه باید خودش انتخاب کند.

شاه:

کارن، همه نیروها آماده باشند.بزودی سفیران ما به همراه نمایندگان ژرمن در پارسه خواهند بود.

[شاه بیرون می‌رود، کارن خشمگین قدم می‌زند]

کارن:

نمی‌خواهی کاری کنی؟

لائودیس:

به تصمیم‌های فرمانده‌ات اعتماد کن.زنوبیای پناهنده شورشی افزار تهدید رومیان در دستان ماست.

کارن:

[درنگ]

باید زودتر این زن دلربای وسوسه‌گر را تحویل رومیان داد.رم یک خطر واقعی است.

لائودیس:

رومیها همیشه خطرناک‌اند.همیشه مسلح‌اند.همیشه تهدید می‌کنند.

کارن:

این‌بار فرق می‌کند.این زن فرق می‌کند.

[خشمگین]

به فرمان شاه،حتی در این کاخ هم پاسداران پالمیرایی از زنوبیا نگهبانی می کنند.

لائودیس:

.به سیاست شاه اعتماد داشته باش.بازماندگان سلوکوس بر لبه تیغ راه می‌روند.هم از سمت رومیان و هم ایرانیان دستخوش خطرایم.

کارن:

اما پدر و سیاستش دیگر پیر شده‌اند. به ژرمن های وحشی هم اعتمادی نیست.

[درنگ]

نمی‌خواهی از قدرت خودت و خانواده‌ات استفاده کنی؟

لائودیس:

نترس.این تنش هم به سرانجام می‌رسد.

[به سوی در می‌رود]

کارن:

اما مادر...

[به فریاد]

زنوبیا از شاه باردار است.

لائودیس:

[سرگردان، اما سوی پسرش بازنمی‌گردد]

دروغ است.یک دروغ ترسناک.

کارن:

خبرها موثق‌اند.این خیانت به ملکه است،
فرزند فردای زنوبیای زیبا هم خطری
بزرگ برای فرزندان ملکه است.

لائودیس:

پدرت به من خیانت نمی‌کند.

کارن:

این تهدید آشکار بی‌پاسخ نمی‌ماند.پسرانت -
اگر لازم باشد- برای کنار زدن آن زن،
متحدانی تازه می‌یابند.

[کارن بیرون می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-زنگ ناقوس کلیسا، تابوتی از مردمان عادی درکنار، لائودیس در پس کشیش، کناری نشسته است و خیره تابوت را می‌نگرد-شب]

کشیش:

هستیم و اینک ای خداوند، ایستاده بر درایم.زخمگین و تنها و خسته.

[لائودیس زانو می‌زند]

در میان ارواح مردگان.

در نهاد سنگهای سرد.

[زنوبیا با یکی از پاسدارانش می‌آیند که پاسدار دورتر می‌ایستد، شمعی روشن می‌کند، صلیب می‌کشد و در کنار لائودیس می‌نشیند]

زنوبیا:

ملکه لائودیس، آب از سر من گذشته است.در جنگ شکست خورده‌ام و می‌دانم که بر لبه تیغ‌ام.

[کشیش می‌رود، برمی‌خیزند]

لائودیس:

[شمعی روشن می‌کند و از نیایش نامه می‌خواند]

"چشمهای شماست که مسیح باید از آنها با شفقت به جهانیان نگاه کند"

زنوبیا:

اما درباره‌ام اشتباه می‌کنی.

[درنگ]

انتقام من از آنهاست، از رومیهایی که در این سالها خانواده مرا کشتار کرده‌اند.

لائودیس:

[به سختی صلیب می‌کشد]

"و دستهای شماست که او باید با آنها به همگان برکت ببخشد"

زنوبیا:

من جز تخت سلطنت پالمیرا و شکست رومیان را نمی‌خواهم.

ملکه لائودیس:

[دستانش را بر شکم زنوبیا می‌گذارد]

از شوهر من بارداری؟

زنوبیا:

به اعماق قلبت نگاه کن که شک ریشه‌اش را در آن فرو کرده است، در برابر این شک چه می شود گفت.اما امروز پرسش راستین کارآمد این نیست.

ملکه لائودیس:

برای من هست و اگر چنین باشد، تاوان این گناه سترگ در حق شهبانوی ایران باید داده شود.همین

[مشت را می‌گشاید و می‌بندد]

از چنگ من گریزی نخواهی داشت.

[بیرون می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- لائودیس بر تخت دراز کشیده و شاه بالای سرش ایستاده است-شب]

شاه:

چند روز است که در پارسه‌ام و هنوز از من دوری.

[ملکه دستان نوازشگر شاه را پس می‌زند]

پزشک:

داروهای پیشین را با دگرشی چند برای بانویم تجدید کردم.

[پزشک کرنش‌کنان می‌رود، شاه از پشت پنجره به دوردست می‌نگرد، سورن و کارن می‌آیند]

سورن:

اینک ارتش سنگین اسلحه رومیان، در پس مرزهای باختری ماست.

شاه:

جاسوسان‌تان را بیشتر کنید. نیروها را در ایستگاه‌های مرزی بیشتر کنید.

سورن:

هنگ‌های پیشتاز رومی هم در آماده‌باش‌اند.

شاه:

فرمان‌های لازم برای ارتش باختری ایران صادر شده است.

کارن:

پدر، انبوه پیادگان و سوارگان مجهز رومی در کرانه‌ها رو به افزایش‌اند.امپراتور رم براستی آماده پیکار است.

شاه:

گور خود را می‌کنند، اگر به مرزهای ایران یورش برند.

سورن:

اگر این زن را طبق عهدنامه تحویل رومیان دهیم، جنگ تازه ای در کار نخواهد بود.

شاه:

به پدر و فرمانده‌تان اعتماد کنید.رم همیشه سرزمینهای بیشتری خواهد خواست.همیشه بهانه دیگری هست.

[سوی فرزندانش می‌چرخد]

ما از یک گوشت و پوست و استخوان‌ایم و هرگز همدیگر را رها نخواهیم کرد.درست است؟ پس از چیست که اینگونه می‌هراسید؟

کارن:

فرزندان آنتیوخوس از چیزی نمی‌هراسند.

[کارن و سورن کنار می‌کشند]

لائودیس:

فردا در جشن مهرگان نخواهم بود.

شاه:

[دستان لائودیس را نوازش می‌کند]

به نفوذ تو و پشتیبانی خاندان قدرتمندت برای این کارزار بزرگ نیاز دارم.

لائودیس:

[خمیده]

من بیمارم.فشار و خشم برایم زهر کشنده است.

شاه:

[برمی‌خیزد]

چند سال است که ناتوان و بیماری.

لائودیس:

چند سال است که بیمارم و سال‌های سال است که عاشقت بوده‌ام و برای بر تخت نشاندنت فداکاریها کرده ام.انگار همه اینها را فراموش کرده‌ای.زمانی که هیچ خانواده اشرافی سلوکی و ایرانی از تو حمایت نمی‌کرد و بر لبه تیز تیغ بودی.

شاه:

[قاطع]

خاندانت از ملکه‌شان پیروی بی قید و شرط دارند و برای ناورد در پیش، پشتیبانی و سربازان آنها را می‌خواهم.

کارن:

اگر جنگی باشد.

[کارن و سورن بیرون می‌روند، شاه خشمگین گام می‌زند]

شاه:

شاهزاده‌های بی‌رویای ما از رومیان می‌ترسند.

لائودیس:

با پالمیرای شکست خورده، ژرمن‌های وحشی دوردست و مصر ناتوان در این نبرد برابر روم به جایی نمی‌رسی.

شاه:

البته اگر به ایران بتازند و نبردی باشد.سالها جنگ با ژرمن‌ها، رومیان را ضعیف کرده است.

لائودیس:

[بی‌اعتنا]

و اگر دوستان و متحدان تازه در لحظه آخر
و به‌ناگاه خنجر در تنت فرونکنند.

شاه:

لائودیس بی‌باک هم پیر شده است و
می‌ترسد.

لائودیس:

شاید.

[درنگ]

شاید هم از این می‌ترسم که برای داشتن و
رها نکردن زنوبیا، دست و پا بزنی و کشور
را بر لبه پرتگاه ببری.

شاه:

*[در چشمهای لائودیس می‌نگرد و به‌ناگاه و
خشمناک افزار میز را بر زمین می‌ریزد]*

من شاهنشاه ایران زمینم، آنچه بخواهم انجام
می‌دهم و برای خواستن و داشتن هیچ کس و
هیچ چیز دست و پا نمی‌زنم.

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

*[خارجی- زنوبیا در گفتاگفت با پاسداران
پالمیرایی می‌آید-شب]*

زنوبیا:

سورن و کارن از کاخ بیرون رفتند؟ سایه به سایه دنبالشان کنید و گزارش تک‌تک دیدارهایشان را برایم بیاورید.

[یکی از پاسداران می‌رود، رو به دیگری]

هراندازه که بایست، در نهان و خاموش، به اوباش بپردازید تا شهرها را در آژند ناسازگاری شاه و فرزندانش به آشوب بکشند. و هم همه جا بزدلی و خوارمایگی شاهزاده‌ها را به سخره بگیرند و در کرنا کنند، تا خبرهای بد به دربار برسد.کاری کنید که گزارش پشتیبانی بزرگان اشراف از کارن و سورن به گوش شاه برسد.
[پاسداران پالمیرایی می‌روند، زنوبیا دوردست را می‌نگرد]
عجیب نیست؟

تنها بر لبه ورطه‌ام و خوابزده و رویامند اعماق دهشتناک را می نگرم

و هنوز نلغزیده ایستاده‌ام.

[درنگ]

بی‌هیچکس.

بی سرزمین و در خلوت شباهنگاه کنج بیگانه کوچکم.

[زنوبیا تاجش را بالا می‌آورد و می نگرد]

اما هنوز سنای رم چنگالش را در تنم فرو نکرده است و در قفس نیستم. هنوز لائودیس خنجرش را فرو نیاورده است و شکوهمندانه هستم.

[گام‌زنان]

مسخره نیست؟ اما چگونه نباشم، چطور این جنین نباشد.

[بر شکمش دست می‌کشد]

کودک عزیز من، زندگی بدون ما، اگر بمیرم، چگونه ادامه خواهد داشت؟

[زهرخند]

فردایی شگفت در پیش است.سرانجام به زیرشان خواهم کشید.نابودشان خواهم کرد.دست کم برای تو.هم رم را و هم هر که را در برابرمان بایستد.

[خشماگین برمی‌خیزد]

کاش حدسم درست باشد و سرانجام شاهزادگان با رومیان دیدار کنند.

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- جشن مهرگان با رامشگرانی باده در کف و رقصندگانش، شاه بر تخت نشسته است و در کنارش لائودیس خاموش، کارن، سورن و بزرگان خانواده های اشرافی ایران زمین در سویی و زنوبیا سوی دیگر ایستاده است-روز]

نماینده اشراف:

به نام و نیرو و یاری آفریدگار

ما نمایندگان اشراف و هم پیمانان شاه، از خاندانهای پارت، اسپهبد و اسپندیاد،زیک، کارن، سورن و مهران، شاهنشاه گرانمایه را پیروز و سربلند می‌خواهیم.

توانمند و پویا

آگاه و پایدار و پابرجا، در این جشن بزرگ مهرگان

زنوبیا:

و در همه روزها و سالها.

نماینده اشراف:

شاه را همواره می ستاییم، به روان آرام و کارهای نیک

زنوبیا:

و بی‌گمان به شجاعت.

نماینده اشراف:

به شجاعت و شهامت و خرد.

[به کناری می‌رود و می‌ایستد، سربازی می‌آید و زانو می‌زند]

سرباز:

شهریار، انبوه پیاده‌ها و سواره‌های رومی در کرانه‌های باختری در آیند و روندند.روزهاست که پیشاهنگانشان قدرت‌نمایانه به سمت پادگانهای مرزی استوار ما می‌تازند ولی بدون یورشی باز می‌گردند.جاسوسان ما جویای علت‌اند.

زنوبیا:

رومیها ضعیف شده‌اند.

سرباز:

[برمی خیزد]

ارتش شکست ناپذیر سلوکی ایران همواره در آماده‌باش و در انتظار فرمان شما است.

[کرنش‌کنان می‌رود]

زنوبیا:

روم باید به دست سلوکیان و ایرانیان نابود شود.

کارن:

[کارن خشمگین سمت مادر می‌چرخد، اما لائودیس با جنبش دست از پیش‌رفتن بازش می‌دارد]

پدر، این زن با چه اجازه‌ای اینگونه گستاخ در پیشگاه شاه ایران سخن می‌گوید؟

شاه:

[اندیشا]

کارن روز بزرگی است.هنگام تصمیم‌های سخت و دشوار.

زنوبیا:

[رو به کارن نجوا می‌کند]

برادر بزرگتر، شجاع باش.

[سپس در میانه می‌ایستد]

سرورم، من از جاسوسانم خبر موثق دارم.سنای رم در تنش و هرج و مرج است و امپراتور در گرداب توطئه‌های داخلی و زیر فشار حملات گسسته ژرمنها است.

سورن:

سالهاست که ژرمنها به مرزهای روم می‌تازند و همواره شکست خورده‌اند و پس نشسته‌اند.

زنوبیا:

و سال بعد بازماندگان خستگی‌ناپذیرشان به سمت مرزهای روم تاخته‌اند و باز هم.

کارن:

رم قرنهاست که قدرتمند و استوار است و با یورش ژرمن های وحشی فرو نمی‌پاشد.

زنوبیا:

اما آنها از این همه جنگ و شورش زخمهای سهمناک بسیاری بر تنشان نشسته است و ناتوان شده‌اند.همدستی ایرانیان قدرتمند با ژرمن ها، مصری ها و پالمیرا نابودشان می‌کند.

لائودیس:

[می‌خندد]

دیگر پالمیرایی وجود ندارد.

شاه:

نظر نمایندگان و اشراف هم پیمان من چیست؟

نماینده اشراف:

شاهنشاه با سنای رم عهدنامه کارآمدی دارند که سالهاست از جنگهای بی‌پایان بیهوده دورمان نگهداشته است.

زنوبیا:

سروران، از ارتش روم رو به زوال نهراسید.این پیمان‌نامه رومیان را هم از خطر کین و خشم ایرانیان دور نگهداشته است.

نماینده اشراف:

آنها تاکنون از پس همه شورشها برآمده‌اند.

کارن:

پالمیرای یاغی را هم با خاک یکسان کردند.

شاه:

[نجواگون]

پسرم، هیچ رویای بزرگی نداری؟،فتح اروپا، نابودی روم، پیش‌رفتن تا افق‌های دوردست.تا کناره اطلس.

نماینده اشراف:

ما آن اندازه نیرو و توان نداریم که از پس چنین کارزار سترگی برآییم.

شاه:

این خواسته داریوش کبیر هخامنش بوده است و ما برآوردن این آرزو را به او بدهکاریم.

نماینده اشراف:

ایران با سنای رم عهد صلح بسته است.

شاه:

من آن عهدنامه را پاره می‌کنم.

زنوبیا:

[زمزمه‌وار]

روم باید نابود شود.

لائودیس:

[آرام پیش می‌آید]

آنتیوخوس، زنوبیا درست می‌گوید.روم زخمهای بسیاری هم بر تن ایران زده، بارها به سرزمین ما تاخته و سرزمینهای آن‌سوی فرات را از ایران جدا کرده است.پس یک‌روز باید به بادافره دشمنی‌هایش نابود شود.این را هم می‌پذیرم که رم زخم‌خورده شورشها است و سرانجام یک‌روز جنگهای پیاپی از پایشان خواهد افکند. اما امروز که

ارتش بزرگشان را پیشاپیش برای بهانه‌ای چنین کوچک بر کناره مرزهای ایران مستقر کرده‌اند، آن روز شکوهمند موعود نیست.

[رو به زنوبیا]

و تو هم یار همراه توانا و خیرخواه ما نیستی.نه.

[درنگ]

بزرگان، ملکه شکست خورده ناچیز پالمیرا ایران و ما را با خود به لبه پرتگاه خواهد برد.

[آرام پیش می‌آید]

شاهنشاه بایستی این زن فریبنده را تحویل رومیان دهد.

زنوبیا:

[عصبی می‌خندد]

لائودیس ناتوان پیر.

نماینده اشراف:

وسوسه‌های زنوبیا کشور را به ورطه نبرد های پایان ناپذیر می‌کشاند.

لائودیس:

شاه بخاطر این زن، میهن را به سوی جنگی چنین عظیم و خطرناک نخواهد برد.

شاه:

من خود راهم را انتخاب می‌کنم.

لائودیس:

خانواده قدرتمند پارتی من از آوردی چنین بیهوده و خطرناک حمایت نمی‌کنند.

شاه:

این خیانت است.

نماینده اشراف:

شاه بهتر است که دوباره به این تصمیم بیندیشند.

شاه:

شاه است که فرمان می دهد.شاه است که انتخاب می‌کند.

زنوبیا:

افسوس، این ملکه توانمند روزگار دور از جنگ می‌هراسد.

لائودیس:

خاندان پارت و دیگر اشراف تا اخرین قطره خونشان با شاهنشاه همراه‌اند و به شاه وفاداراند.اما با طناب این زن نیرنگ‌باز به چاه نمی‌روند.

زنوبیا:

نیرنگ باز و زیبا.

[دستان شاه را در دستانش می‌گیرد]

نماینده اشراف:

طبق پیمان، باید ملکه شورشی پالمیرا را تحویل رومیان داد.

لائودیس:

[به سربازان]

سربازان، این زن را دستگیر کنید.

شاه:

لائودیس

[سربازان پیش می‌آیند]

زنوبیا:

کجاست قدرت پادشاه؟

نماینده اشراف:

سرورم، بانوی من، اشراف ایران مانند همیشه در ستیزه‌های خانواده سلطنتی هیچگونه دخالتی نکرده‌اند و نمی‌کنند.

[اشراف کنار می‌کشند، سربازان پیش

می‌روند]

زنوبیا:

[خنجری از جامه‌اش بیرون می‌آورد و به سوی تخت شاه واپس می‌نشیند]

من زنده در بند رومیان نخواهم شد تا در زنجیر و قفس در شهر رم به نمایشم بگذارند.

[فریاد می‌زند]

نترسید.پیش بیایید. من جز این جنین بی گناه چیزی برای از دست دادن ندارم.

کارن:

[به سربازان]

دستگیرش کنید.

زنوبیا:

دشمنان مرا و فرزندت را زنده نخواهند گذاشت.

شاه:

دست نگهدارید.

[سربازان می‌ایستند]

شاه:

[به سوی زنوبیا می‌رود]

هر که فرمان مرا اطاعت نکند، اعدام
خواهد شد.

زنوبیا:

همه بدانید من فرزند شاهنشاه را باردارم.

[آشفتگی و همهمه]

لائودیس:

[گوشهایش را می‌گیرد]

دروغ است.دروغ

[نجواگر]

آیا کسی کودک حرامزاده این زن بیگانه را
به فرزندی شاه ایران می‌پذیرد؟

[خاموشی]

کسی می‌پذیرد؟

شاه:

من می‌پذیرم.او فرزند خونی مرا باردار است.

لائودیس:

[خشمگین و افتان سمت زنوبیا می‌رود و می نگردش]

جنین کوچک بیچاره.زن بیچاره.می‌توانستی جای دخترم باشی.

[قاطع]

کاری نکن که مجبور شوم کاری کنم که قلبم پاره پاره شود.

[می‌رود، کارن و سورن هم در پی او]

شاه:

[یکی از نزدیکانش را می‌خواند]

شاهزادگان را دورادور زیر نظرداشته باشید.

[می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- خوابگاه شاه غمناک، زنوبیا در میانه-شب]

شاه:

لائودیس و شاهزاده‌ها، سرانجام ضرورت حضورت را می‌پذیرند.

زنوبیا:

هرگز کنار نخواهند آمد.چون آرزوهای بزرگی ندارند.چون از بودن فرزندم احساس خطر می‌کنند.

شاه:

صبر کن.

زنوبیا:

ناسازگاری هیچ شاهی با فرزندان سرکشش هرگز به سادگی پایان نگرفته است.نه اینجا، نه در پالمیرا.گزارش آشوب‌های پراکنده در دفاع از شاهزاده‌ها را نشنیده‌اید؟

شاه:

[دستانش را می‌نگرد که می‌لرزند]

من پیر شده‌ام.لرزش دستانم را ببین.

زنوبیا:

[دستان شاه را در دستانش می‌گیرد]

ملکه سخت و ترسناک شده بود.مواظبش باشید.هنگام اشاره‌اش به من تا مغز استخوانش از خشم می‌لرزید.

شاه:

چشمهایت زیبایند و سرد و سهمگین، جوان و امیدوار و مغرور، هر بار که می‌بینمشان، انگار در گردابی بی‌تمام فرو می روم.

[زنوبیا را سمت خود می‌کشاند اما او دور می شود]

زنوبیا:

من و این جنین از هر طرف در خطرایم.آرامشی نیست.

شاه:

فرزندم را تحویل رومیان نمی‌دهم.

زنوبیا:

خودت هم در خطری.کارن و سورن فرماندهان بانفوذ ارتش‌اند،سربازان بسیاری را زیردست خود دارند و هر دو جانب مادر پارتی زخم‌خورده‌شان، هر دو جانب رومیان را گرفته اند.بترس.

شاه:

شاید گوشت تنم را بخورند، اما استخوانم را دور نمی‌اندازند.

[انگار چیزی را از برابرش می‌تاراند]

آنها به پدرشان از پشت خنجر نمی‌زنند.

[زنوبیا می‌رود]

تصویر دیزالو می شود به:

[داخلی- گرگ ومیش، خوابگاه شاه، لائودیس بر کناره تخت می‌نشیند و شاه را می‌نگرد، سپس بر کناره تخت زانو می‌زند و نیایش می‌کند، شاه بیدار می شود و بناگاه پس می‌نشیند-شب]

لائودیس:

برایت نیایش می‌کنم تا خدایت ببخشاید، چون از هجوم کابوسها و اندیشه‌های ترسناک نمی‌توانم بخوابم.انگار با پتک بر سرم کوبیده‌اند.گوشهایم زنگ می‌زنند و خون در رگانم خشکیده است.

شاه:

لائوديس، هنوز دوستت دارم.حتی عاشقت
هستم.

لائوديس:

اما به ما خيانت بزرگی كردی و من از
چنين خيانتی نمی‌گذرم.

[بيرون می‌رود، زنوبيا به‌ناگاه در پس لائوديس می‌ايستد]

زنوبيا:

آن روز و آنگاه كه چشم در چشمت انداختم و پس نكشيدم، براستی در

حس كردم كه می‌خواهی همانجا سر از تنم جدا كنی.

[درنگ]

اعتراف كن

[استوار رو در روی لائوديس]

خشم سهمگين دردناكی در چشمانت بود

در آن چشمان خونريز بيمار نيمه‌جان

لائوديس:

مراقب باش.

زنوبيا:

تيغ در نگاهت نشسته بود

در آن نگاه زخمی مهيب

[مانع رفتن لائودیس می‌شود]

اما چرا؟ می‌توانیم هم‌پیمانان خوبی باشیم.

لائودیس:

[دشوار نفس می‌کشد]

سخت مراقب باش.

[زنوبیا راهش را می‌گشاید]

زنوبیا:

من عاشق آنتیوخوس نیستم.هرگز نبوده‌ام.من جز بازگشت پادشاهی پالمیرا و کین‌خواهی از رومیان چیزی نمی‌خواهم.

لائودیس:

اما من عاشقش بوده‌ام و هستم.

[لائودیس می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

لانگ شات

[داخلی- شاه همراه با دو سردار ارتش نقشه ها را می‌نگرند، با انگشت بر میز می‌کوبد- روز]

شاه:

خبری از ژرمن ها نشد؟

سردار یکم:

هنوز نه.ولی جاسوسان از رم پر آشوبی خبر داده‌اند که سنایش با اورلیانوس نمی‌سازد.سناتورهایش تصمیم‌های او را وتو کرده‌اند و امپراتور سخت خشمگین است.

سردار دوم:

سنای رم همیشه در تنش و اختلاف بوده است و باز در برابر دشمن یکپارچه و متحد است.

سردار یکم:

سرورم، ما به هم‌پیمانان بیشتری نیاز داریم تا از هر طرف چون انبوه عقابان تیزچنگال به رم یورش بریم و تا ژرفایش را بدریم.

شاه:

[نجواگر]

سرداران، زمان پیروزیهای کوچک به پایان رسیده است.

سردار دوم:

چنین باد.اما در آغاز نیاز به متحدان قدرتمند پابرجایی داریم که در روز جنگ پشت سپاه را خالی نکنند.

سردار یکم:

تازش یکپارچه ایرانیان و ژرمن ها از غرب و شرق، رم را نابود می‌کند.

شاه:

سربازان بیشتری برای پیشواز سفیران ژرمن بفرستید.

[افق را می‌نگرد]

سرانجام پالمیرا و سرزمینهای آنسوی فرات برای ما خواهد شد و حتی بیشتر.شاید تا رم. کسی باید کار باقیمانده داریوش و اسکندر را به پایان برساند.

[سرداران زانو می‌زنند]

سردار یکم و دوم:

با شاهنشاه تا رم.

شاه:

در انتظار خبر فرستاده ژرمن ها می‌مانیم.ارتش باختر آماده باشد.از خاوران گردان های کمکی به مرزهای غربی اعزام

شوند.مراقب رفت و آمد و ارتباطات سفیران رمی باشید.

[سرداران می‌روند، زنوبیا می‌آید]

زنوبیا:

بیرون از پارسه و پنهانی، شاهزادگان کارن و سورن با سفیران رومی دیدارهایی داشته‌اند و توافق‌هایی کرده‌اند.

شاه:

[بی‌توجه]

در این حد، امکان ندارد.

زنوبیا:

فرزندانت از زادن فرزندم هراسانند و آنکه می‌ترسد، هر کاری می‌کند.

شاه:

شاید از تو نفرت داشته باشند اما بر ضد پدرشان چنین دسیسه‌چینی خطرناکی نمی‌کنند.

زنوبیا:

[به کنار پنجره می‌رود و بیرون را می‌نگرد]

هوشیار باش.لائودیس هم از کیفر تو نخواهد گذشت.

شاه:

هنوزدوستم دارد.

زنوبیا:

سرورم، چشمانت را باز کن.و گرنه سرنگونت می‌کنند.کنارت می‌زنند و زار و خوار می‌کشندت.

شاه:

پسرانم هرگز از پشت به من خنجر نمی‌زنند.

زنوبیا:

زودتر اختیاراتشان را از آنها بگیر.از فرماندهی برکنارشان کن.به خاطر ایران.به خاطر خودت و آرزوهای بزرگت.به خاطر خودشان.

[آوای همهمه از پس شنیده می‌شود، لائودیس از پی پیکی سیاهپوش پیش می‌آید، دو سردار نیز به دنبالش میآیند و در دوسوی شاه می‌ایستند]

شاه:

سفیر ما که در انتظار بازگشتش بودیم کجاست؟

[سوگ نواخت، سربازانی با دو تابوت بر دوش می‌آیند، تابوت ها را در میانه اتاق می‌نهند و می‌روند، پیک در برابر شاه زانو می‌زند و سر می‌افکند]

پیک:

کالبد بیجان سفیر ایران و نماینده ژرمن.

[شاه سرگردان پیش می‌رود]

در بزنگاهی دور و ناپدید در دل کوهستان های سر به فلک کشیده آناتولی، در مسیر بازگشت پنهانی از اروپا، ناجوانمردانه و ناگاه، از پس و پیش، دشمنان کمین کرده بسیار، آگاه و آماده و درانتظار بر سفیر ایران و نماینده ژرمن همراهش شبیخون زدند، تاختند و کشتار کردند و به خاک و خونشان کشاندند.

زنوبیا:

[هراسان، بر تابوت ها دست می‌کشد و گرداگرد آنها می‌چرخد]

سرانجام سواران شوم رسیدند.

شاه:

کسی جز من از مسیر دقیق و زمان رفت و برگشت سفیر خبر نداشت.

زنوبیا:

حتی شاهزاده‌ها؟

لائودیس:

فرزندان تو هرگز بر ضد کشور تبانی

نمی‌کنند.

زنوبیا:

با گواه و دلیل اثبات می کنم که پسرانت بارها با سفیران رومی دیدارهای پنهانی داشته‌اند.

[به همراهش چیزی می‌گوید تا برود]

شاه:

شاهزادگان را به دربار احضار کنید.

سردار یکم:

این یک توطئه ناجوانمردانه است.

سردار دوم:

در ارتش گزارش‌هایی چنین ویرانگر زود پخش می‌شوند.هر چه زودتر باید تا پیش از پیچیدن این خبر ویرانگر و شایعات تفرقه‌انگیز در پی‌اش کاری کرد.

نگهبان:

[می‌آید]

سرورم، نمایندگان روم برای تقدیم پیغام امپراتور اجازه باریابی می‌خواهند.

شاه:

امروز برای سفیر ارجمند و نمایندگان ژرمن سوگواریم.شاید فردا.

[نگهبان می‌رود، شاه به‌سختی بر تخت می‌نشیند، سرداران بیرون می‌روند]

بر ضد من دسیسه چیده‌اند.به ایران خیانت کرده‌اند.

[لائودیس و زنوبیا هر یک از سویی بیرون

می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[خارجی- زوزه تندباد، شاه خشمناک ایستاده در میانه، کارن و سورن و لائودیس بر کنار-روز]

نگهبان:

سفیران امپراتور اورلیانوس شرفیاب می‌شوند.

[سفیران می آِیند]

رومی یکم:

امپراتور صمیمانه مرگ دردناک نماینده ارزشمندتان در اروپا را تسلیت می گوید.

[پیش می‌آید]

اما اینک پیغام دوستی رم.

[نمایندگان رومی طوماری را تقدیم شاهنشاه می‌کنند، شاه طومار را می‌گشاید، می‌خواند و کنار می‌گذارد]

رومی یکم:

سنا در انتظار پاسخ فرجامین شاه است.

زنوبیا:

[از کنار می‌آید]

پاسخ شاه ایران برای آدمکشان جنایتکار رمی، درفش و تیغ و شمشیر است.

شاه:

[خشمگین]

چیزی نگو.

[به فریاد]

نگهبان

زنوبیا:

رومی ها با همدستی کسانی از اندرون دربار، سفیرت را در بزنگاه با نمایندگان ژرمن کشتار کرده‌اند.

رومی دوم:

رم در قتل نماینده ایران هیچ نقشی نداشته است.

رومی یکم:

مدرکی برای اثبات دخالت رم در این جنایت تلخ نیست. فریب حیله و نیرنگ این زن شورشی را نخورید.

شاه:

[فریاد می‌زند]

زنوبیا، خاموش

رومی یکم:

سنا هرگز از کیفر یاغیانی چنین سرکش نخواهد گذشت.

رومی دوم:

عصیانگران را به رم بازگردانید تا تنش‌ها به پایان برسند.هنوز برای پرهیز از جنگ فرصت هست.

شاه:

برای من دیگر فرصتی نیست.

[سر میز می‌ایستد و با انگشت بر میز می‌کوبد]

لائودیس

رومی یکم:

بدانید، سنا با امپراتور به سازشی پایدار رسیده‌اند.با شکست اسکاتلندی‌ها هم، رسته‌های لژیونر آماده ارتش رم به پایتخت بازگشته و آماده رزم آوردی تازه‌اند اما سنا نمی‌خواهد تا مجبور نباشد، قلمرو بسیار پهناورش را گسترش دهد.

رومی دوم:

قبیله‌های ژرمن هم خواهان پیمان صلحی تازه با رم شده‌اند و تا آن روز در کشمکش با لژیونرها به دوردست دشت‌های کریمه پس نشسته‌اند.

رومی یکم:

ژرمن‌هایی که نمایندگانشان در چکاد کوهستان‌های دوردست به‌ناگاه به تیر سهمگین غیب دچار شده‌اند.

شاه:

و سفیر من

[با انگشت بر میز می‌کوبد]

لائودیس.

رومی دوم:

شاهنشاه بدانند، اینک ژرمن‌ها از پیوند با هر دوست تازه نااستوار ناپایداری هراسانند

و از هر اتحاد جدیدی با هرکس کنار کشیده‌اند.

[کارن می‌خواهد چیزی بگوید که رومی دوم به نشانه سکوت دستانش را بالا می‌آورد]

رومی یکم:

سنا بی‌تاب است اما از نظر امپراتور، هنوز پیمان‌نامه صلح بیست ساله میان ایران و روم معتبر است.

[به شاه و سپس کارن کرنش می‌کنند و می‌روند]

شاه:

[به آرامی سرش را بالامی‌آورد و در چشمان کارن می‌نگرد]

خب؟

کارن:

ما درمرگ سفیر گناهکار نبوده‌ایم و نیستیم.چرا با چنین شک کشنده‌ای ما را می‌نگرید؟

سورن:

خشمی سهمناک در نگاه شماست.

کارن:

انگار آتشفشانی در نهادتان به غلیان در آمده است و دندانهایتان بر هم ساییده می‌شوند، مو بر تنتان دشنه شده و آماده دریدن و خون ریختن‌اید.

سورن:

بر ضد که؟ آیا ما؟

کارن:

بر ضد پسرانتان که هرگز جز خیر و صلاح‌تان را در سر نپرورانیده‌اند.افسوس.

لائودیس:

فرزندانت جانشینان شایسته و دلیر سلطنت‌اند و هرگز بر ضد شاه دسیسه نچیده‌اند.

شاه:

دردناک است ولی هیچ چیز از هیچ کس بعید نیست.

[سورن پیش می‌رود تا چیزی بگوید اما کارن او را باز می‌دارد]

کارن:

پدر، در جایی که به من باور نداشته باشند، نمی‌مانم.

شاه:

بیرون از پارسه و در نهان با سفیران رومی دیدار هایی داشته‌اید یا نه؟

سورن:

یکبار با سفیر روم برای یافتن راههای پرهیز از جنگ دیدار کرده‌ایم.همین و نه بیش.اشتباه بدی بود و از شاهنشاه می‌خواهیم که ما را ببخشند.

شاه:

آنها را از ماموریت پنهان سفیر ایران نزد ژرمن ها آگاهانده‌اید یا نه؟

سورن:

سوگند می خورم که هیچ اطلاعی درباره سفیر ایران و مسیر بازگشتش نداشتم.

شاه:

کارن می‌دانست.

کارن:

مادر، در جایی که اعتماد شاه به وسوسه‌های زنوبیا و جاسوسان پالمیرایی بیش از سخن جانشینش باشد، نمی‌مانم.

[می‌خواهد برود]

شاه:

تو مسیر و زمان بازگشت سفیر را برای رومیان فاش کردی؟

کارن:

نه.

سورن:

نه

لائودیس:

کارن هرگز این‌گونه پشت کشورش را خالی نمی‌کند.

شاه:

دروغ می‌گویی.جز تو کسی از جزییات بازگشت سفیر خبر نداشت.

لائودیس:

حتی زنوبیا؟

شاه:

حتی زنوبیا.

زنوبیا:

[خندان رخ به رخ کارن می‌ایستد]

کارن دروغ می‌گوید.جاسوسان من هم از همین خبر داده‌اند.

لائودیس:

[سر می‌گرداند و کارن را با افسوس می‌نگرد]

وای..وای، پسرم

[می‌نشیند و انگار محو خیالی دور شده است]

کارن:

این کار من نیست.مادر

شاه:

اعتراف کن.

کارن:

رومیها هم جاسوسان بسیاری در میان ژرمنها دارند.

شاه:

[از جام روی میز نوشیدنی می ریزد، جام در کف]

گزارش آشوبهای شهرها در پشتیبانی از شاهزادگان و در دشمنی با من، گزارش دیدارهای پنهان فرزندانت با دشمنان من، پیوسته به دربار می رسد.

و اینک کشتار ناجوانمردانه سفیر و نمایندگان ژرمن.

[درنگ]

اینها همه اتفاقی نیست. نشانه‌های پیاپی دروغ نمی‌گویند.

کارن:

با رومیها دیدار کرده‌ام.اما مسیر بازگشت سفیر ایران را به آنها نگفته‌ام.

[سوی لائودیس می‌چرخد]

من دسیسه‌ای نچیده و توطئه‌ای نکرده‌ام.

زنوبیا:

دسیسه و غدر آشکار است.چشمانشان فریاد می‌زند.

شاه:

[در میانه، می نوشد]

پسرانت با همراهی رومیان دام مرگباری برای کشتار سفیر ایران و همراهان ژرمنش نهاده بودند تا ژرمنها را از همراهی با ایران در آورد با رم بازدارند و به سوی توافق با سنا برانندشان.آنها آگاهانه به کشورشان خیانت کرده‌اند.

سورن:

سوگند می خورم...

شاه:

شما شاه و میهن را در برابر رومیان خوار کرده‌اید.

کارن:

اما ما..

شاه:

[برمی‌خیزد]

خائنان در دربار ایران جایی نداشته و نخواهند داشت.

زنوبیا:

در زنجیر و بندشان کن.فرصت را از دست نده.پسرانت خائنند.

سورن:

ما شاهزاده‌ایم و در بند و زنجیر نمی شویم.ما خائن نیستیم.

لائودیس:

[در برابر شاه زانو می‌زند]

آنتیوخوس، به خاطر من و همه کارهایی که برایت کرده‌ام، از فرزندانمان بگذر.

شاه:

[با خشونت لائودیس را کنار می‌زند که بر زمین می‌افتد]

از اینک شاهزادگان کارن و سورن از همه سمت‌های فرماندهی و همه اختیارات قانونی که به آنها اعطا شده بود، عزل می‌شوند و تا گزینش کیفری سخت در کاخشان زندانی خواهند بود.

[در چشمان لائودیس می‌نگرد]

بی‌درنگ عزل بی‌بازگشت آنها را از همه سمت‌هایشان را به خانواده‌های اشرافی اعلام کنید.

سورن:

یک فرصت پدر، فقط یک فرصت تازه به ما بده.

[شاه بیرون می‌رود، سربازان سوی کارن و سورن می‌روند، لائودیس در پی آنان می‌دود، آنها را بدون بند و زنجیر، بیرون از اتاق می‌برند. شب شده است، لائودیس خشماگین گام می‌زند]

لائوديس:

آه

و حتی آه سوزانی ديگر.

زخمی نو که اين روز تلخ به‌ناگاه

از پس زخمی به چرک نشسته

از نيرنگ زنوبيا و پلشتی آن روميان شوم

بر من زدی.

ای عشق دوردست ديرسال من

تا ژرفاژرف تنم چنان درنشست

و تا بن نهاد پيوند و مهر مرا چنان درگسست

که انگار شبی تباه و بی‌تمام کيهان را فرو پوشيد

که انگار سياهی و مرگامرگ آسمان و زمين را در کام سهمگين ورطه اش فروکشيد.

[می‌چرخد]

آه خداوند، خداوند

چگونه شعله لرزان اميد کسی را می‌توان چنين سنگ دلانه درهم پيچيد.

پس روز داوری کی فرا خواهد رسید؟

[ایستاده در میان]

این معشوق اینک دوردست

از فراز و بر تخت سلطنتش

چنان سبکبار و بی‌اعتنا

تیغ تیز بر من کشید که پرندگان از ترس سر به زیر بالها فرو بردند.

درندگان از هراس فردایش سراسیمه به هر سو گریختند

و فرشتگان از فراز و از فرود سر بر زانو نهادند

و سوگوارو خاکسار به نظاره نشستند.

[فریادزنان]

رخداد دهشتناک در انتظار را.

[می‌رود]

تصویر دیزالو می شود به:

[داخلی- زنوبیا گوشه‌ای نشسته است و شاه پریشان را می‌نگرد-شب]

شاه:

دست‌کم به فرزندانم امید داشتم.

[در نوشانوش و زمزمه‌وار]

چرا به خودمان، به گوشت و پوست و خونمان اعتماد می‌کنیم؟

زنوبیا:

چه تصمیمی برایشان گرفته‌ای؟

[شاه چشمان زنوبیا را می‌نگرد]

شاه:

چه شکوهمند، زیبا و بی‌گذشت و سخت

زنوبیا:

آزادشان نگذار.خوارشان کن.پایداری را در درونشان بشکن.در بند و زنجیرشان کن.

شاه:

آنها اشراف زاده‌اند.به خاوران تبعیدشان می‌کنم.

زنوبیا:

اگر دوباره خیانت کردند، اگر از پشت خنجر زدند، اگر گریختند؟

شاه:

[انگار چیزی را از خیالش می‌تاراند]

اخگر آذرین اراده در چشمانت آزارم
می‌دهد.

زنوبیا:

رومیان حتی در دوردست دور هم
هم‌پیمانانشان را رها نمی‌کنند.

شاه:

اگر باز خیانت کنند، رهایشان نخواهم
کرد.در غل و زنجیر و بندشان خواهم
کرد.حتی این بار تا انتها خواهم رفت.

زنوبیا:

فرزندانت هنوز خطرناکند.سربازان کارامد
بیشتری برای مراقبت می‌خواهند.

شاه:

پس نگهبانانشان را بیشتر کن.حتی
پاسدارانت را هم بر آنها بگمار.

[فریاد می کشد]

اما رهایم کن.

زنوبیا:

عزیزم، دلبندم، اینک من و تو از هر طرف
در خطرایم.این جنین بی گناه در خطر است.

شاه:

[خودگین بر شکم زنوبیا دست می‌کشد]

این نوزاد در راه با آن دیگران چه فرقی می‌کند؟ چرا باید تفاوتی داشته باشند؟ به هیچ کدامشان اعتمادی نیست.

زنوبیا:

لائودیس کین خواه هم رهایت نخواهد کرد.

شاه:

توفند دسیسه و مرگ در گردابش فرویم می‌کشد و دیگر کسی در گرداگردم نیست که نیست.

زنوبیا:

جز من.

شاه:

[می‌نوشد]

شاید جز تو.

زنوبیا:

جز من که دوستت دارد و تا آخرین نفس در کنار تو و آرزوهای شگفتت است.

شاه:

دارم اندک اندک در ورطه بی‌پایان فرو می‌روم.

زنوبیا:

[زمزمه‌وار]

فرمان بده و در بندشان کن.لائودیس و فرزندانش به هیچکدام‌مان رحم نخواهند کرد.

شاه:

شتاب نکن.

زنوبیا:

اگر این‌بار با رومیها توطئه کردند تا سرنگونت کنند؟

شاه:

[جام را بر زمین می‌کوبد]

این‌بار به هیچ خائنی رحم نمی‌کنم.

زنوبیا:

[دستانش را در دستان خود می‌گیرد]

مرد باش، سخت باش.پیمان بستی که تا دل رومیان پیش می‌رویم.

شاه:

[خشمگین]

باشد، باشد

[می‌رود، یاران زنوبیا می‌آیند]

زنوبیا:

بیشتر و بیشتر خرج کنید تا شهرها را باز هم به آشوب بکشانید، تا سربازان و نگاهبانان کاخ را همراه ما کنید.هر چه بایست بکنید تا شاهزادگان برای دیداری دیگر با رومیان به اعماق جنگل سیاه بیایند و در دام ما بیفتند.

[می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- لایودیس می‌آید و پنجره‌ها را می‌گشاید-شب]

لائودیس:

سفیر شاه را نباید کشت.

[کارن پشت میز خرده نوشته‌ای را می‌خواند، ناخود و سر به زیر]

لائودیس:

[خشمگین]

زمان زیادی برای دیدار با شما ندارم.

] کارن برمی‌خیزد و صندلی را برای ملکه آماده می‌کند، سورن نوشتار را پنهان می‌کند [

بدون هماهنگی با من کاری نکنید.این اغتشاش‌های خطرناک پراکنده به جایی نمی‌رسد.

کارن:

ما از جنگ هراسی نداریم و آرام نمی‌نشینیم.

سورن:

پارتی‌ها در پس مرزهای خاوری به سود ما برانگیخته شده‌اند تا اگر نیازی باشد با شاه بجنگند.

لائودیس:

آن حماقت مرگ‌بار پیوند و دیدار با رومیان را، نه با آنها و نه با هیچ بیگانه و آشنایی تکرار نکنید.

کارن:

شاهنشاه به همه ما خیانت کرده است.

لائودیس:

هنوز دوستتان دارد که زنده‌اید.

کارن:

اما ما دیگر دستاویز استواری نداریم و درست بر لبه تیز تیغیم.

لائودیس:

ببینید، هنوز امکان بازگشت هست.من و پدرتان هنوز دورادور با همیم.هنوز عاشق همیم و در نهایت هم پدرتان جانب ما را می‌گیرد.

سورن:

مادر، واقع بین باش.پدر دلبسته و دیوانه زنوبیاست.ما همگی بر لبه پرتگاهیم.

لائودیس:

شکیبا باشید.نفوذ و قدرت دیرین من و دودمان مرا در دربار و ارتش دست‌کم نگیرید.من بی‌کار ننشسته‌ام.

[درنگ]

بزودی پیشامدهای جانگدازی برای دشمنان ما رخ خواهد داد.بسیارانی جان‌شان را مدیون من‌اند و برایم دست به هرکاری می‌زنند.

سورن:

اما اکنون آن زن جایت را در قلب شاه گرفته است و هر سه ما را کنار زده است.

کارن:

امروز قدرت دست اوست.ما نیاز به همراهان توانمند تازه داریم.

لائودیس:

رومیهای همراه پشتیبان شما کجا هستند؟

سورن:

هر کدام بخش خودمان را به سرانجام می‌رسانیم.

کارن:

اگر هم تاکنون با آنها همکاری کرده‌باشیم، به هر دو طرف سود رسانده است.

لائودیس:

چه سودی؟ اکنون که در این این کاخ در زندانید.من برای بازگرداندن جایگاه قانونی شما، نمایندگانی را برای گفتگو با دودمان‌های اشراف فرستاده‌ام.

کارن:

نمی‌شود منتظر ماند.خطر از دست دادن همه چیز بیخ گوش ماست.

سورن:

رومیها از باختر و هم پیمانان پارتی از خاوران ایران زمین فشار خواهند آورد تا زنوبیا را کنار بزنند، تا شاه را برکنار کنند.

لائودیس:

به رومیها اعتماد نکنید.

کارن:

ما زمان زیادی نداریم.باید خطر کنیم.اینک شاه محو و مدهوش زنوبیاست و آن زن از ما نخواهد گذشت.

سورن:

زنوبیای زخمخورده کینه‌داردر آستانه زادن فرزند شاه و زورمندترشدن است. ما همراهان طبیعی رم در برابر این خطرایم.

لائودیس:

چرا ارتش روم به ایران یورش نمی‌برد؟ چرا در کنار مرزها اردو زده است و پیش روی نمی‌کند؟

[فریاد می‌زند]

چون از دید رومیها متحدان راستین و توانمندی در میان ما وجود ندارد تا برایش بجنگند و ایران را تقدیمش بکنند.آنها از این

هرج و مرج دربار شاهی سود می‌برند و کنار می‌ایستند تا همه را یکجا به زیر بکشند و در لحظه فروپاشی و جنگ داخلی ایران را به چنگ بیاورند.

سورن:

شاه همین حالا هم ما را از جانشینی و فرماندهی برکنار کرده و به زیر کشیده است.

کارن:

باید زودتر کاری کرد.

لائودیس:

[خشمگین]

بشنوید.رومیها تنش‌ها را دیده‌اند و منتظرند تا ما خون یکدیگر را به دستان هم بریزیم.

کارن:

اکنون هم خون ما بر زمین است.

سورن:

آنها زنوبیا را می‌خواهند و بدترین چیز برای آنها جانشینی فرزند آن زن مکار است.

لائودیس:

آنها هرج و مرج و کشتار را می‌خواهند.آنها ایران را می‌خواهند. به من گوش دهید.

کارن:

[سر می‌گرداند و انگار محو لائودیس شده است]

نمی‌خواهم قلبت بشکند اما پیر شده‌ای و می‌ترسی.

لائودیس:

[می گرید]

تو برادر بزرگتر سورن هستی و او در همه چیز از تو پیروی می کند.دست کم او را با خودت به زیر نکش.نابودش نکن.

کارن:

[به فریاد]

خدایا، کجاست آن لائودیس شکوهمندی که اقتدارش لرزه بر اندام همگان می‌انداخت؟

لائودیس:

زنوبیا نابودتان خواهد کرد.بازی با مهره رومیان نابودتان خواهد کرد.شکیبا باشید.

[می‌رود، سورن خرده نوشتار را پاره می‌کند و می‌سوزاند]

سورن:

رومیها چندبار در این زندان، نهانی با نوشتار پیغام داده‌اند که در خیزش علیه شاه با نیروی کمکی بسیار همراه ما خواهندشد، که امشب درهای پنهانی این کاخ‌زندان را برای فرار ما برای پیوستن به نیروهایشان در جنگل سیاه خواهندگشود.

کارن:

باید تصمیم‌های سخت بگیریم.

سورن:

در سراسر کشور هم بسیارانی برای پشتیبانی از ما به پا خواسته‌اند و با هواداران شاه در کشمکش‌اند.

[خاموشی ، کارن گام زنان، خاموشی]

عزمت را جزم کن.

کارن:

از اینجا بیرون برویم و با سربازان بسیار بازگردیم، به کاخ بتازیم ، شاه را برکنار کنیم و تاج و تخت را به چنگ آوریم.

[می‌روند]

[داخلی- می‌آید و پنجره‌ها را می‌گشاید-شب]

[داخلی- شاه مستانه بر کناره تخت ملکه می‌نشیند، لائودیس بیدار می‌شود و می‌نشیند- شب]

شاه:

به یاد گذشته‌ها مرا ببوس.

در این زمان ناگزیر کم.

[شاه می‌کوشد در آغوشش بکشد که ملکه به دشواری پسش می‌زند و از خویش می‌راندش]

لائودیس:

نمی‌توانم.تو با آن زن به من خیانت کردی.

[شاه کنار می‌کشد]

شاه:

فرزندانت هم به من خیانت کرده‌اند.

لائودیس:

پیر شده‌ای.در آرامش تاج و تخت را به آنها واگذار کن.

شاه:

[به قهقهه]

به پسران نیرنگ‌باز بی‌رحم تو؟

لائودیس:

آدمها همیشه از هر راهی به دنبال قدرت‌اند، حتی فرزندان عزیز تو.

شاه:

اما آنها دیگر تنها فرزندانم نیستند.آن جنین کوچک هم هست.

لائودیس:

زنوبیا را از دربار بیرون کن.او هیچ حقی بر سلطنت ایران زمین ندارد و نخواهد داشت.

شاه:

[خودگین می‌نوشد و مستانه بر میز و دیوار دست می‌کشد]

تفاوت فرزندان من، حتی آن جنین با این تیر و تخته و سنگها در چیست؟ تفاوتشان با دشمنان و دیگران در چیست؟ با همه آنانی که جز من‌اند.چرا ناامیدانه به آنها امیدواریم؟ هنگامی که سرانجام شورش می‌کنند، رو در رویت شمشیر می‌کشند یا از پس و ناگاه دشنه را در تن اغشته به خوناب خسته‌ات فرو می‌برند.

لائودیس:

آنها دوستت دارند و تو هم همیشه دوستشان داشته‌ای.

شاه:

من شاید.اما پسرانم هرگز از ته دل دوستم نداشته‌اند.قشنگ می‌توان حسش کرد.بپذیر، ما فقط آنها را در بیخودی و شهوت و به‌ناگاه هستانده‌ایم و بس.چرا باید آن قدر دوستمان داشته باشند که از آرزوهایشان دست بکشند؟ دلیلی ندارد.

لائودیس:

سخت مستی.

[درنگ]

نگذار فریب و افسون آن زن افسونگر، نظرت را درباره سرشت فرزندانت دگرگون کند.

شاه:

آنها تنها قدرت و تاج و تخت مرا می‌خواهند

[نجواگر]

لائودیس، این بار به آنها رحم کردم که تبعیدشان می‌کنم، اما بار دیگر رحمی نخواهد بود.

[شاه می‌رود، لائودیس پریشان برمی‌خیزد و از سویی به سویی می‌رود، سپس دو نفر از خدمتکارانش می‌آیند]

خدمتکار یکم:

بانوی من، نماینده سرداران ارتش در نهان در انتظار شماست.

لائودیس:

با آنها دیدار خواهم کرد.

خدمتکار دوم:

با فشار و زرپاشی پنهان، برخی از خدمتکاران اصلی کاخ شاه هم با نفرات ما جابجا شده‌اند.

لائودیس:

خوب است.مراقبت از شاهزاده‌ها را هم بیشتر کنید.

[خدمتکاران می‌روند، زنوبیا می‌آید]

زنوبیا:

حسادت برانگیزاست که آنتیوخوس ناستوار هنوز و گاه گاه از آغوش پر تب و تاب جوان من به دامان سرد ملکه پیر کهنسال پناه می‌برد.

لائودیس:

[رسا]

نگهبان

زنوبیا:

[می‌خندد]

کارهای بسیاری در پیش است، نبردی بزرگ، لحظه‌هایی شگفت

[نگهبان می‌آید اما با اشاره لائودیس باز می‌گردد]

لائودیس:

دخترم تو هنوز چیزی درباره ژرفنای کینه و خشم نمی‌دانی.

[در برابر زنوبیا زانو می‌زند و می‌گرید، زنوبیا هراسان کنار می‌کشد]

وای..وای کودک عزیز، جنین بی گناه عزیز

[سپس آرام برمی‌خیزد]

دخترجان برو.زودتر با فرزند بی‌گناهت از این سرزمین برو.

[صلیب می‌کشد، سر می‌افکند و زمزمه می‌کند]

"مسیح اکنون بر زمین جسمی جز جسم شما ندارد و نه دستی جز دستهای شما، و نه پایی جز پاهای شما".

زنوبیا:

[اندکی هراسان]

خائنان در تیررس آنتیوخوس که با رومیها همدست شده و پشت سر شاه توطئه کرده‌اند، باید از اینجا بروند.

[درنگ]

من و نوزاد در راهم، در این دربار ماندنی هستیم

لائودیس:

[خاموشی سنگین]

زنوبیا، پای فرزندانم در میان باشد، چشمم باشد از کاسه درش می‌آورم.

[لائودیس بیرون می‌رود، یکی از یاران زنوبیا می‌آید و با او گفتگو می کنند]

زنوبیا:

فرار شاهزادگان را با تاخیر به شاهنشاه خبر دهید.

[می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-تیغ روشنای روز، همهمه در پس ، لائودیس یکباره بیدار می‌شود و می‌نشیند- روز]

لائودیس:

کابوس‌ها رهایم نمی‌کنند، کابوس‌های سخت

خدمتکار:

فرستاده رومیها اصرار بسیار به دیدار با شما دارند.

لائودیس:

نه

خدمتکار:

بانوی من، فرستاده دربایست دیدار بی‌درنگ با ملکه پافشاری می‌کنند.

[اندکی خاموشی، لائودیس سر می‌افکند، رومی یکم می‌آید و کرنش‌کنان بر کناری می‌ایستد]

رومی یکم:

ملکه بزرگوار، جاسوسان ما خطری بزرگ و نزدیک را برای هر دو کشور گزارش کرده‌اند.امروز بیم‌آمد دامی نهاده با دسیسه‌ای مهیب شاهزادگان جوان و سازش کنونی ایران و روم را تهدید می‌کند.با تله پیغام‌هایی که انگار رومیان هم‌پیمانشان فرستاده‌اند، که انگار آنان با سربازانی رهاننده در جایی بیرون کاخ زندان شاهزادگان در انتظار خروج و خیزش آنهایند.

لائودیس:

کجا؟ چگونه اطمینان کنم؟

رومی یکم:

می‌دانیم که به روم بدگمان‌اید، اما پیمان دیرین امپراتور با شاهنشاه هنوز استوار است و سنای رم نمی‌خواهد -به کام دیگران- در دام اتهام دشمنان برای خیزش ناکام شاهزادگان دوست بغلطد.نمی‌خواهد شاهزاده‌های جوان بمیرند و زنوبیای یاغی و فرزندش بر تخت بمانند.

لائودیس:

[گام‌زنان]

زنوبیا

رومی یکم:

رم امروز نمی‌خواهد جانشینان تاج و تخت فردای ایران را از دست بدهد.

لائودیس:

کجا؟

رومی یکم:

شتاب کنید.زودتر نیروی کمکی بفرستید.در گذرگاه جنگل سیاه.

لائودیس:

[افتان و خیزان]

باید به آنتیوخوس خبر داد.

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[خارجی-کارن و سورن در میانه جنگل انبوه، تنها، چرخان و جویان-شب]

سورن:

سپاهی همراه ما نیست، کسی در انتظار ما نیست.

کارن:

فریبمان داده‌اند.

سورن:

در تله افتاده‌ایم.

کارن:

[خسته]

ماییم و هیچکس.

[چند پیشاهنگ تا دندان مسلح با پرچم ایران پیش می‌آیند]

پیشاهنگ یکم:

به فرمان همایونی شاهنشاه، بی درنگ باید شاهزادگان گریزان را -زیر درفش کاویان نه پرچم سرنگون رومیان- به زندان بازگردانم.

پیشاهنگ دوم:

دست و پا بسته و در بند.

[بند و زنجیر را پیش پای کارن می‌افکند]

سورن:

پست فرومایه، چگونه جرات می‌کنی؟

کارن:

[خشمناک]

فرزندان شاه، خوار و دست بسته و در بند؟

پیشاهنگ یکم:

[سرد]

این دستور قاطع بی‌گریز شاهنشاه برای خائنان است

[زمزمه‌وار]

و برای شاهزاده‌های ترسان و بزدل

[کارن شمشیر می‌کشد و بر بازوان پیشاهنگ یکم زخم می‌زند، پیشاهنگان به‌یکباره شمشیرهایشان را می‌کشند و با شاهزاده‌ها درگیر می‌شوند]

تصویر فید می شود به:

[داخلی-همهمه در پساپس، سوگ نواخت، لائودیس می‌آید، دو تابوت در میانه اتاق‌اند، زنوبیا کناری ایستاده و شاه سر بر تابوت نهاده است، سربازان سیاهپوش در برابر لائودیس زانو می‌زنند و سر می‌افکنند-روز]

لائودیس:

خدایا

[افتان، ازتابوتی به تابوت دیگر می‌رود]

این تن های نازک غرقه در خوناب -دشنه در نشسته- کالبد بی جان پسران من است؟

سرباز یکم:

بانوی من، شاهزادگان ارجمند، درگریزگاهی در ژرفنای جنگل سیاه، در میانه درختان سر به آسمان کشیده و علفزاران درهم تنیده، در انتظار ارتشیان یاریگر رومی، به قصد گریز دلیرانه در برابر بازداشت ایستادگی کردند و بر گماردگان گوش به فرمان شاهنشاه به کین تاختند.

سرباز دوم:

بانوی من، آن بزرگان اینک به خاک وخون نشسته، به دستور ناگزیر بازگشت شاه سر فرونیاوردند و سخت‌دلانه و بی‌باک با شمشیرهای آخته در برابر فرمان استوار سرورم ایستادند.

لائودیس:

ایستادند و مردند.

[می‌خندد]

زنوبیا:

وطن‌فروش بودند و مردند.ضد شاه و برای واژگونی تاج و تخت با رم همدست بودند و مردند.بازمانده نامه‌های این پیوستگی و پیوند پلشت یافت شده و در دست است.

لائودیس:

آنتیوخوس، شاهزاده‌هایت کجایند؟ پسران من کجایند؟

[شاه سرگردان پیش می‌رود]

تو با نیرنگ و دستان این اهریمن،
فرزندانت را کشتی.

شاه:

قرار نبود که بمیرند. نمی‌خواستم که بمیرند.

زنوبیا:

فرزندان یا خائنانی در انتظار تازش ارتش رومیان؟

شاه:

[زمزمه‌وار]

شاه پیروز باید تصمیم های سخت بگیرد.

زنوبیا:

تصمیم‌هایی دشوار..

[لائودیس با خنجر به زنوبیا یورش می‌برد اما ناتوان و بیمار از پا می‌افتد و دیوانه وار می‌خندد]

" زیرا که خداوند می‌تواند از این سنگها برای ابراهیم فرزندان برانگیزاند."

شاه:

خفه شو

[گردن زنوبیا را می‌فشارد]

زنوبیا:

بکش.اما تو فرمان دادی که دربند و زنجیرشان کنیم و نیز بدان که اکنون این جنین بی‌گناه تنها فرزندی است که داری.

[شاه رهایش می‌کند و می‌گرید]

آخرین بازمانده

لائودیس:

عفریت استخوان سفید

[زنوبیا و شاه بیرون می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- چیدمان اتاق خواب ملکه سیاه و ساده و دگرگون شده است، پزشک نبض

ملکه را گرفته است، شاه از پنجره بیرون را می‌نگرد، خدمتکار می‌آید-شب]

خدمتکار:

بانوی من، برای سوگ‌داشت در پیش، بزرگان خاندان‌های اشراف در نزدیکی پایتخت‌اند.

پزشک:

چند روز است که ملکه شرایط خوبی ندارند، با این حال وخیم نباید در مراسم سوگواری حاضرشوید.

[لائودیس دستان پزشک را کنار می‌زند، پزشک و خدمتکار می‌روند]

شاه:

من هم سوگوارم، گرچه پسرانت آشکارا با دشمنانم یار شده بودند و در مرگ سفیر دست داشتند.جانشینانی گریزان که از دستورها سرپیچی کردند و به کاخشان بازنگشتند تا سرانجام بر من بتازند و خون به پا کنند.

[سمت لائودیس می‌آید]

پادشاهی الزامات خود را دارد.

ملکه:

[در چشمان آنتیوخوس می‌نگرد]

قاتل

[خاموشی]

شاه:

با وجود خیانتشان، نمی‌خواستم بمیرند.

[درنگ]

اما ایران بی ولیعهد نخواهد ماند.

[جام در کف از اتاق خواب لائودیس بیرون می‌رود، زنوبیا می‌آید]

شاه:

[نجواگر]

قاتل..

زنوبیا:

در مرگ فرزندانت گناهکار نیستی.

شاه:

چیزی که آزارم می‌دهد این نیست. پرسش من این نیست.

زنوبیا:

[پریشان]

گوش کن.لائودیس افعی سرکوفته
زخم‌خورده‌ای است که دیگر نباید در دربار
باشد.او پنهانی با برخی از بزرگان اشراف
دیدار کرده است.

شاه:

لائودیس خشمگین بیمار سوگوار...

زنوبیا:

هر چه زودتر او و همراهانش را از پایتخت
دور کن.اشراف را هم به شهرهایشان
بازگردان.سوگداشتی نگیر.

شاه:

[خودگین زنوبیای باردار را می‌نگرد]

این بچه هم بزرگ خواهدشد و درد
خواهدکشید، بیمار خواهدشد و در آینده
خواهدمرد یا خواهمش‌کشت.

[تلخ می‌خندد]

زنوبیا:

کار را نیمه رها نکن.خطر هنوز اینجاست.

شاه:

[زمزمه‌وار]

عجیب نیست که توفندی چنان سهمناک بر من گذشته‌است، فرزندانی که ازگوشت و پوست و خونم بوده‌اند، مرده‌اند و هنوز بی‌هیچ دگرگونی و دشواری آشکاری می‌شود زندگی کرد؟

زنوبیا:

آنها خائن بودند.

شاه:

اما نمی‌خواستم که بمیرند.

زنوبیا:

فرمانروا باید تصمیم‌های دشوار بگیرد.

شاه:

[خودگیین]

مسخره نیست؟ نزدیکترین نزدیکان من که می بایست بیش از هرکسی دوستشان می‌داشتم، مرده‌اند و هنوز استوارانه زنده‌ام، با مرگشان از پا نیفتاده‌ام و فاجعه‌ای هم در کار نیست و انگار زندگی مانند همیشه ادامه دارد.
پس کجاست عشقی که واپاشیش درهمت بشکند، نبودش در ورطه سهمناک تا ابد سیاه فرویت برد و از شدت خواستنش بمیری.

زنوبیا:

تو کودک دیگری در راه داری و فرزندان بیشتری هم خواهی‌داشت.عشقی بیشتر از پیش.

[شاه خشمگین از او دور می‌شود]

زنوبیا:

نگذار اشراف خانواده های بزرگ ایران در پایتخت گردهم آیند.

شاه:

با نمایندگانشان برای پذیرش رسمی ولیعهدی این جنین کوچک -در روز سوگداشت- گفتگوها کرده، قول‌ها گرفته و داده‌ام.مگر همین را نمی‌خواستی؟

[نوشانوش می‌لغزد]

زنوبیا:

نباید این اندازه بنوشی.

شاه:

پاهایم انگار پیش نمی‌روند.

[بیرون می‌رود، یکی از پاسداران پالمیرایی می‌آید]

زنوبیا:

پشتیبانی از آشوبها و شورشها را پایان دهید.
به پارسه بروید و اینبار هرچه لازم است
بپردازید تا پایتخت در آرامش باشد.

[پاسدار می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

*[داخلی- لائودیس زانو زده و دعا می‌خواند،
خدمتکار می‌آید و زمزمه‌وار چیزی می‌گوید
و می‌رود-شب]*

لائودیس:

*[برمی‌خیزد، دستانش را پیش می‌آورد و
می‌نگرد]*

اینک دستان اهریمن

[درنگ]

و اینک من

*[پریشان انگار چیزی را از برابرش دور
می‌کند]*

با آرزوهایی تباه

رویاهایی سیاه

از آوار تن‌های پاره‌پاره در خاک و خون نشسته.

[چیزها را پریشان کنار می‌زند، صلیب را از دیوار پایین می‌آورد و کناری می‌گذارد]

خدایا، تازیانه سهمناک کیفرت باید پوستم را بدرد، از گوشت عبور کند و تا مغز استخوانم را برای ابد درهم بشکند.

[بیرون می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-زنوبیا آشفته بر تخت خواب نشسته‌است، شاه اندیشناک در کناری، خدمتکار می‌آید-شب]

خدمتکار:

بانوی من، هنوز چند نفر از محافظانتان از شهر بازنگشته‌اند و در جستجوی آنان‌ایم.

زنوبیا:

باید همه پاسداران پالمیرایی برای امنیت من در مراسم فردا حاضر باشند.

[خدمتکار می‌رود، زنوبیا برمی‌خیزد]

زنوبیا:

بزودی زمان زایمانم فرا می‌رسد و تو کاری برای آرامش من و فرزندت نکرده‌ای.

شاه:

شکیبا باش.

زنوبیا:

هنوز هراسانم.اشراف را به سرزمینهایشان بازگردان.خطر را از دربار دور کن.

شاه:

[برمی‌خیزد]

برای پرهیز از جنگ داخلی -بایستی در حضور بزرگان هم‌پیمان- ولیعهدی و جانشینی این جنین کوچک، رسمی شود.

[درنگ]

در برابر ایرانیان و هم بازماندگان سلوکیان.

زنوبیا:

[آشفته]

اما از دسیسه‌های آن زن سیاهپوش می‌ترسم.هنوز آن اژدر زخم خورده دیوانه اینجاست

شاه:

[سست]

پس از هم‌پیمانی دوباره اشراف، لائودیس را به صومعه‌ای در خاوران می‌فرستم.

[می‌خواهد بیرون برود]

زنوبیا:

آنتیوخوس، شک نکن.

[دستان شاه را در دستانش می‌گیرد]

با یکدست شدن قدرت و نبود رخنه و با همراهی اراده آهنین من، می‌توانی ارتش روم را شکست دهی و تا دوردست باختر پیش بروی.

شاه:

و حتی تا رم.

زنوبیا:

حتی تا رم.

[شاه می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

لانگ شات

[داخلی- زنگازنگ ناقوس‌های کلیسا، بزرگان سیاهپوش در دو سو، شاه در

پیشگاه، زنوبیا در سویی و لائودیس در سوی دیگرش ایستاده‌اند-داخلی]

کشیش:

خداوند را با من یاد کنید تا باز نام شکوهمندش در آسمان و زمین پر آوازه گردد.

و بنگرید روزی با ماتمی چنین سخت را که فرزندان خداوند ساخته‌اند.

[درنگ]

آری، انسان را مشقت بسیار است اما خدای، ما را از همه آنها می‌رهاند.

شاه:

خوشا به حال ماتم زدگان که سرانجام تسلی خواهندیافت.

لائودیس:

تسلایی تا ابد.

کشیش:

خوشا به حال آنان که در خداوند پناه گیرند.چرا که او با شکسته دلان است و رنج‌دیدگان را نجات می‌بخشد.

شاه:

چرا که او ما را از همه دروغها و ترسها و وسوسه‌ها می‌رهاند، پیش از آنکه بهمن گناهان ما نابودمان کند.

لائودیس:

[پریشان]

چرا که سرانجام دهان خاموشانمان را هم می‌گشاید.

کشیش:

خدایا، تو قدوس، قدوس، قدوس هستی.بر ما رحم کن.

لائودیس:

[به سختی زانو می‌زند]

بر ما رحم کن.

کشیش:

ای دارای لشکرها، دعایمان رابشنو.بشنو.

گوش فرا ده و بر زخم‌های ما بنگر.

بر مردگان ما بنگر.

لائودیس:

[زمزمه‌وار]

بر زخم‌های ناسور و مردگان عزیز ما بنگر.

[شاه پیش می‌آید، زنوبیا اندکی پریشان و در نهان پاسداران پالمیرایی را می‌جوید و نمی‌یابد، زنوبیا به شاه اشاره می‌کند اما او اعتنا نمی‌کند]

شاه:

ایرانیان!

بزرگان و خانواده‌های اشراف! سلوکیان!

از ژرفنای قلب‌تان برای پسران ارجمند درگذشته‌ام دعا کنید.

نماینده اشراف:

دریغا، شاهنشها

دردا و اندها

[کرنش‌کنان پس می‌نشینند، زنوبیا پیش می‌آید]

شاه:

برای خائنانی که دوستشان می‌داشتم.

نماینده اشراف:

ما اشراف ایران، شاهنشاه را همیشه سربلند و سرفراز خواسته‌ایم و می‌خواهیم.

زنوبیا:

برای شاهزادگانی نیایش کنید که دسیسه‌ها چیدند تا با دشمنان نیرنگ‌باز رومی به سرزمین‌شان، شاه‌شان و پدرشان خیانت کنند واز پشت کارد در تنش بنشانند.

[بزرگان شگفت‌زده]

لائودیس:

[پیش می‌آید و در چشمان زنوبیا می‌نگرد]

چه درخششی، استوار و شکوهمند، چه خطابه کوتاه ولی رسایی

نماینده اشراف:

سرورم، زنوبیا با چه پروایی این‌گونه در برابر شاه و بزرگان سخن می‌گوید؟

لائودیس:

این زن نیرنگمند بیگانه در باهماد بزرگان و سلوکیان ایران و رخ به رخ دربرابر آنان، طوری با سرکشی و نخوت درباره انجام و سرانجام شاهزاده‌های به تیغ کین در نشسته سخن می‌گوید که انگار اوست که فرمان

می‌دهد، اوست که بر شاهنشاه و ما سلطنت می‌کند.

[می‌خندد]

اما آقایان، آنتیوخوس، این اندازه حقارت ایرانیان دردناک نیست؟

شاه:

بزرگان، من و لائودیس از هم جدا شده‌ایم، او دیگر همسر قانونی من نیست و جایگاهی در دستگاه سلطنت ندارد اما زنوبیا رسما و با تایید کلیسا همسر من است و دیگر بیگانه نیست.

[درنگ]

نه او و نه فرزند من از او، دیگر با هیچکسی در ایران بیگانه نیستند.

لائودیس:

[سرش را بر شکم زنوبیا می‌گذارد]

آنتیوخوس عزیز، پس صدای قلب جانشین تاج و تخت فردای ایران را می‌شنوم؟ جنینی نونهال از غیر ایرانیان، از غیر سلوکیان؟

[سمت یک یک بزرگان می‌رود و در چشمانشان می‌نگرد]

آیا ولیعهدی تا مغز استخوان بیگانه را برای سلطنت باستانی ایران می‌پذیرید؟

شاه:

بیهوده تلاش می‌کنی، بزرگان جانشینی تنها فرزند من را پذیرفته‌اند و امروز به پایتخت آمده‌اند تا به آن رسمیت بخشند و با او پیمان ببندند.

زنوبیا:

جانشینی فرزند فردای شجاع من

[لائودیس می‌خندد]

زنوبیا:

سروران، پسران ترسان لائودیس به سلطنت خیانت کرده‌بودند.

لائودیس:

[می‌خندد]

آنتیوخوس، چرا این زن فتنه‌گر را تحویل رومیان ندادی؟ چرا؟

شاه:

[خشمگین]

لائودیس، سوگوار فرزندانم من، خونین جگر و دل‌سوخته. از حسرت رنج‌بار

نبودشان اگر فریاد بزنم که نعره‌ها در فریادم خفه می‌شوند و فرو می‌میرند.اما دیگر گفتاری بر علیه آنها ندارم.چرا که ما هنوز زنده‌ایم.

لائودیس:

و آنها با ناجوانمردی، در کشمکش مکارانه پذیرفتن یا نپذیرفتن بند و غل و زنجیر، برای همیشه مرده‌اند.

شاه:

می‌خواهی خون فرزندانم را بر گردن من بیاندازی؟

[لائودیس دیوانه‌وار می‌خندد]

شاه:

دیوانه

[به سربازان اشاره می‌کند که او را بیرون ببرند]

لائودیس:

نه، نه

من دیوانه نیستم

بله آقایان!

بله ای همه داوران در راه که بر قلب پاره پاره و دل شکسته من داوری خواهیدکرد!

بله ای همه گذشتگان و آیندگان

روندگان و رفتگان

نه و هزاران‌بار هم

من دیوانه نیستم

تنها...

[می‌گرید، زنوبیا پیش می‌آید و شاه بر فراز می‌بردش، لائودیس ناتوان روی زمین می‌نشیند]

شاه:

بزرگان هفت خانواده، یک به یک برای آغازیدن دورانی نو و شکوهمند پیش بیایید.اینک زمان آن است تا در این باهمستان دوباره با من و تنها فرزند زنده من هم‌پیمان شوید.

[شاه جامش را برمی‌دارد و بلند می‌کند، همه اشراف جامشان را بلند می‌کنند]

به افتخار جانشین تاج و تخت می‌نوشیم.

[تنها شاه از جام می‌نوشد اما اشراف نه، شاه با درنگ و خشم می‌نگردشان]

نماینده اشراف:

[سر می‌افکند]

سرورم، هیچ خانواده‌ای با ولیعهدی از خون بیگانه هم‌پیمان نمی‌شود.

زنوبیا:

[خشمگین]

این توطئه لائودیس با رومیان است. این خیانت به آنتیوخوس و عهد و پیمان با اوست.

شاه:

این اعلان جنگ به مقام سلطنت است.

نماینده اشراف:

اشراف با این جنگ بیهوده با رم موافق نیستند.با جانشینی بیگانگان هم موافق نیستند.ایران با سنا عهدنامه صلح دارد.

شاه:

اینجا من‌ام که فرمان می‌دهم نه رومیان.

نماینده اشراف:

می‌بایست این زن بیگانه دسیسه‌باز را به رومیان تحویل می‌دادید.

شاه:

یا همگی در اینجا می‌میرید یا با تنها فرزند من هم‌پیمان می‌شوید.

[به فریاد]

نگهبانان درها را ببندید.

زنوبیا:

نگهبانان

[نگهبانان درها را می‌بندند و پیش می‌آیند، لائودیس به ناگاه و به سختی از زمین برمی‌خیزد، می‌ایستد وبه نگهبانان می‌نگرد، به ناگاه بخشی از آنها از دو طرف به زنوبیا نزدیک می‌شوند، کسی از اشراف از جا نمی‌جنبد، آنها بی‌هیچ کنشی نگهبانان را می‌نگرند، شاه شگفت‌زده و خشمگین فریاد می‌زند:" کنار بروید، رهایش کنید"، نگهبانان به فرمان شاه اعتنا نمی‌کنند ولی با احترام گرداگردش را می‌گیرند تا سوی زنوبیا نرود]

زنوبیا:

من جانشین شاه ایران را باردارم.

[پریشان]

پاسداران پالمیرایی من کجایید؟

[زنوبیا خنجری از جامه‌اش بیرون می‌آورد و پس می‌نشیند]

آنتیوخوس، تا آخرین نفس می‌جنگم و زنده تسلیم رومیان نمی‌شوم.

[فریاد می‌زند]

بیایید.من جز این فرزند بی گناه چیزی برای از دست‌دادن ندارم.

لائودیس:

دخترم، این‌بار رمی در کار نیست.اصلا قرار نیست به کسی تسلیمت کنیم.

[زنوبیا شگفت‌زده، شاه ناتوان و خشمگین در گوشه‌ای ایستاده است]

شاه:

لائودیس، تنها فرزندم را نکش.

زنوبیا:

نه

لائودیس:

[در چشمان شاه می‌نگرد]

درآغاز نمی‌خواستم که بمیرند اما اکنون بکشیدشان.زنوبیا و فرزندش را.

[سربازی تنومند پیش می‌رود و گلوی زنوبیا را در دستانش می‌فشارد، زنوبیا دست و پا می‌زند، فرو می‌افتد و می‌میرد، شاه می‌نشیند، اشراف و نگهبانان بیرون می‌روند]

شاه:

آدمکش

لائودیس:

آنچه هست اینست که دیگر بیگانه ای میان ما نیست که نیست.

[شاه خشمگین برمی‌خیزد تا سوی لائودیس حمله آورد اما به ناگاه می‌لغزد و افتان و خیزان پیش می‌رود، نماینده اشراف پیش می‌رود و شاه را از فرو افتادن باز می‌دارد]

لائودیس:

این لحظه‌های پایانی را آرام باش.عشق دیرین من.آرام.

نماینده اشراف:

[به فریاد]

پزشک را خبر کنید.

[شاه به آرامی روی صندلی می‌نشیند]

شاه:

شرابم را هم به زهر قاتل آلوده کرده‌ای.

[دستش را از دستان نماینده اشراف بیرون می‌کشد و با تندی از خود می‌تاراندش]

لائودیس:

بنگرید، این است روزی که خداوند قدوس برای کیفر بدکاران فرزندکش ساخته است.

شاه:

آه

[دردکشان و ناله‌کنان در خود می‌پیچد و روی زمین می‌افتد]

نماینده اشراف:

بزودی پزشک به اینجا می‌رسد.

لائودیس:

اما هرگز نمی‌خواستم این‌گونه ببینمت.

شاه:

[دستش را سمت لائودیس می‌گیرد]

بر لبه پرتگاهم اینک، در آستانه سقوط در مغاکی هولناک با دستان بی‌رحم خونریز تو،

سقوطی مرگبار که انگار دیگر برای هیچ کس اهمیت ندارد.

لائودیس:

تو از پشت به من خنجر زدی و عزیزترین کسانم را کشتی.

شاه:

[هذیان]

مرگی دردناک برای کسی که روزگاری سخت دوستت می‌داشت و عاشقت بود.

لائودیس:

در همه این سالها برایت هر کاری کردم اما با وسوسه‌های این زن به من خیانت کردی.

شاه:

[نالان و پریشان در خود می‌پیچد]

مردنی ناچیز و پست برای کسی که فرزندان در خاک و خون نشسته‌اش را دوست می‌داشت، که در نهان نهادش همیشه ترا دوست می‌داشت.

[لائودیس پیش می‌رود و نزدیک شاه روی زمین می‌نشیند، شاه خون بالا می‌آورد و می‌گرید]

شاه:

وای، وای، عشق من، لائودیس

لائودیس:

ببخش.از من بگذر.من هم همیشه عاشقت بوده‌ام و هستم.

[لائودیس به شاه نزدیک‌تر می‌شود و دستانش را می‌گیرد و می گرید، شاه به ناگاه خنجری را از کنارش بیرون می‌کشد و در تن لائودیس فرو می‌کند و باز هم و می‌گوید "بمیر" ، سپس فرو می‌افتد و می‌میرد،لائودیس اندکی درنگ می کند و آن‌گاه تنش را به آرامی و خون‌چکان سوی آنتیوخوس می‌کشاند، با زهرخندی بر لب اندکی می‌نگردش]

لائودیس:

آنتیوخوس، در این روز داوری که صاعقه‌ها بر گناهکاران فرود آمدند، ضربه سختی بود و عجیب و رعب‌انگیز،

اما عادلانه بود.

[خاموش، به دشواری روی صندلی می‌نشیند]

اینک، با چشمانی نیمه باز رو به آسمان.

با دهانی از درد به فراخی گشوده

در زمانی رو به پایان، تماشاگر تندیس
هولناک معشوقه‌هایی ناقصم ، این، این و
این

*[به زنوبیا و انتیوخوس و خود اشاره می
کند]*

نظاره‌گر مردمانی آهنین‌جان

زمین‌گیرانی از گوشت و استخوان.

تماشاگر خاکستر آنانم من.تماشاگر من.

در افقی برای ابد مرده.

اما چه سخت، چه رنج‌آور، چه دهشتناک.

[دستان آنتیوخوس را در دستانش می‌گیرد]

خدایا، نگاهش کن، اینک اینجا تنی است
جهان باخته، سست و کرخت و افتاده از
دست و پا که اندک اندک از شکل می‌افتد و
در خود فرو می‌رود و درهم می‌نشیند.

[پیرامون را مینگرد]

بی هیچکس

[درنگ]

و در برابر

من، با آوار حفره‌های بی‌پایان سرخ‌رنگی که اندک اندک در برم می‌گیرند و استخوان‌های خسته و فرسوده‌ام را در آغوششان می‌شکنند.

[درنگ]

تنی که دوستش می‌داشتم.

با رودخانه‌ای وحشی در چشم‌هایش که دیگر به پایان راه خود رسیده است.

[سپس آرام چشمان انتیوخوس را می‌بندد]

افسوس. هنوز در عذاب هم با همیم

اما انگار عادلانه بود.

[لائودیس چشمانش را می بندد، صلیب می‌کشد و می‌میرد، آرام آرام خدمتکاران و نمایندگان اشراف می‌آیند و جنازه‌ها را به کناری کشند]

پایان

Cover by canva pro.

About the author:

Reza Taheri Bashar (born in Tehran -1979) playwright, poet and critic of literature and philosophy

Books:

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of King Antiochus

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Bardia

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Ardashir

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Asa

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Farvard

Play and Screenplay: The Tragedy of the Death of Irene

Play and screenplay: The Tragedy of the Death of Sogdianus

And : The first eighty love letters

Contact me:

Reza.taheri.basharrrrr@gmail.com